

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۲۰)

پنج‌شنبه ۲۱-۰۷-۱۴۳۳؛ ۲۲-۰۴-۱۳۹۱؛ ۱۲-۰۷-۲۰۱۲

فَصْحَمَتِ إِلَهِيَةِ فِي كَلِمَةِ أَدَمِيَةِ

I
-1

متن و ترجمه:

وَ هَذَا لَا يَعْرِفُهُ عَقْلٌ بِطَرِيقِ نَظَرٍ فِكْرِيٍّ، بَلْ هَذَا الْفَرْقُ مِنَ الْإِدْرَاكِ لَا يَكُونُ إِلَّا عَن كَشْفِ إلهِيٍّ مِنْهُ يُعْرَفُ مَا أَوَّلُ صُورِ الْعَالَمِ الْقَابِلَةِ لِأَرْوَاحِهِ. فَسَمِّيَ هَذَا الْمَدْكُورُ إِنْسَانًا وَ خَلِيفَةً. فَأَمَّا إِنْسَانِيَّتُهُ، فَلِعُمُومِ نَشْأَتِهِ وَ حَصْرِهِ الْحَقَائِقِ كُلَّهَا. وَ هُوَ لِلْحَقِّ بِمَنْزِلَةِ إِنْسَانِ الْعَيْنِ مِنَ الْعَيْنِ الَّذِي يَكُونُ بِهِ النَّظَرُ، وَ هُوَ الْمُعَبَّرُ عَنْهُ بِالْبَصْرِ. فَلِهَذَا سَمِّيَ إِنْسَانًا، فَإِنَّهُ بِهِ يَنْظُرُ الْحَقَّ إِلَى خَلْقِهِ، فَيَرْحَمُهُمْ.

فَهُوَ الْإِنْسَانُ الْحَادِثُ الْأَرْزِيُّ وَ النَّشْؤُ الدَّائِمُ الْأَبَدِيُّ، وَ الْكَلِمَةُ الْفَاصِلَةُ الْجَامِعَةُ، قِيَامٌ (فَتَمَّ) الْعَالَمُ بِوُجُودِهِ، فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ كَفَصِّ الْخَاتَمِ مِنَ الْخَاتَمِ، وَ هُوَ مَحَلُّ النَّقْشِ وَ الْعَلَامَةِ الَّتِي بِهَا يَجْتَمِعُ بِهَا الْمَلِكُ عَلَى خِرَانَتِهِ. وَ سَمَاءُ خَلِيفَةً مِنْ أَجْلِ هَذَا، لِأَنَّهُ تَعَالَى الْحَافِظُ بِهِ خَلْقَهُ كَمَا يَحْفَظُ الْحَمَمُ الْخِرَانِينَ. فَمَا دَامَ خَتَمُ الْمَلِكِ عَلَيْهَا لَا يَجْسُرُ أَحَدٌ عَلَى فَتْحِهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ. فَاسْتَخْلَفَهُ فِي حِفْظِ الْعَالَمِ (الْمَلِكُ)، فَلَا يَزَالُ الْعَالَمُ مُحْفُوظًا مَا دَامَ فِيهِ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ.

عقل نشناسد این را از طریق نظر فکری، بلکه این گونه از ادراک نباشد مگر از کشف الهی، که از آن، شناخته شود که چیست اصل صور عالم که قابل ارواح آن (عالم) است. پس، این [بود جامع] یاد شده انسان و خلیفه نامیده شد. اما انسانیتش، به خاطر عمومیت نشأه او و حصر کردنش همه حقایق راست، و او برای حق به منزله انسان (مردمک) چشم است نسبت به چشم، که نگرستن به توسط آن است، و آن همان است که از آن تعبیر می‌شود به "بصر"، و به این خاطر، انسان نامیده شد، چه حق به توسط او می‌نگرد به خلقتش و رحم می‌ورزد بر آنها. پس، اوست انسان حادث ازلی و نشأت دائم ابدی، و کلمه فاصل جامع، که قیام (تمامیت) عالم به وجود اوست، و نسبت او به عالم مثل فص خاتم است به خاتم (مثل نگین انگشتر است به انگشتر)، که محل نقش و علامتی است که پادشاه با آن ختم (مهر) می‌کند گنجینه خود را. و او را خلیفه نامید بدین خاطر زیرا او- تعالی- حافظ خلقتش است همان گونه که حفظ می‌کند ختم (مهر) خزان را، و ما دامی که ختم پادشاه بر آن است احدی جسارت گشودن آن را ندارد مگر به اجازه او. پس، خلیفه قرار داد او را در حفظ عالم، و عالم همیشه محفوظ است ما دامی که این انسان کامل در آن است."

أ لَا تَرَاهُ إِذَا زَالَ وَ فُكَّ مِنْ خِرَانَةِ الدُّنْيَا لَمْ يَبْقَ فِيهَا مَا اخْتَرْتَهُ الْحَقُّ فِيهَا وَ خَرَجَ مَا كَانَ فِيهَا وَ الْحَقُّ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ (بِبَعْضِهِ- ن)، وَ انْتَقَلَ الْأَمْرُ إِلَى الْآخِرَةِ فَكَانَ خَتْمًا عَلَى خِرَانَةِ الْآخِرَةِ خَتْمًا أَبَدِيًّا. فَظَهَرَ جَمِيعُ مَا فِي الصُّورِ (الصُّورَةُ) الْإِلَهِيَّةِ مِنَ الْأَسْمَاءِ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ، فَحَازَتْ رُتْبَةَ الْإِحَاطَةِ وَ الْجَمْعِ بِهَذَا الْوُجُودِ، وَ بِهِ قَامَتِ الْحُجَّةُ لِلَّهِ تَعَالَى عَلَى الْمَلَائِكَةِ. فَتَحَفَّظَ فَقَدْ وَعَظَكَ اللَّهُ بِغَيْرِكَ، سَأَنْظُرُ (وَ أَنْظُرْ) مِنْ أَيْنَ أُنِي عَلَى مَنْ أُنِي عَلَيْهِ.

آیا نمی بینی او را که چون برود و جدا گردد از خزانه دنیا، باقی نماند در آن آنچه حق گنجینه کرده بود در آن، و خارج شود آنچه در آن است، و ببینند بعضی از آن به بعضی [دیگر آن] (در هم و بر هم شوند امور)، و امر منتقل شود به آخرت، و ختمی (مهری) باشد بر خزانه آخرت، ختمی ابدی؟! بنابراین، هر چه از اسماء الهی در صور (صورت) الهی است در این نشأت انسانی ظاهر شد، و بدست آورد رتبه احاطه و جمع را با این وجود، و با آن اقامه حجت شد برای الله- تعالی- بر ملائکه. پس، خود را باش (بپای خود را) که خدا پندت داد با غیر تو، و بنگر از کجا آمد آنچه آمد بر سر آن که آمد (و بنگر چه گونه هلاک شد آن که هلاک شد، از کجا لغزید آن که لغزید).

2- شرح قاسانی: مولی عبدالرزاق قاسانی در شرح خود بر فصوص الحکم (ص ۱۸-۱۷) چنین آورده است:

قول او، "و نسبت او به عالم مثل فص خاتم است به خاتم (مثل نگین انگشتر است به انگشتر)، که محل نقش و علامتی است که پادشاه با آن ختم (مهر) می‌کند گنجینه خود را" از مقدمه سوم معلوم است، "و او را خلیفه نامید بدین خاطر"، یعنی به خاطر آن که نقش اسم اعظم است، و او همان ذات است با همه اسماء منقوش در قلبش، که همان فص خاتم (نگین انگشتر) است که با آن حفظ می‌کند خزانه عالم را با جمیع آنچه در آن است بر نظام معلوم و ترتیب مضبوط، "زیرا او حافظ خلقتش است همان گونه که حفظ می‌کند ختم (مهر) خزان را" یعنی به خاطر آن که انسان کامل حافظ خلق الله است با حکمت احدی و واحدی اسمائی بالغه، که نقش قلب اوست، و آن همان عدالت است، یعنی صورت واحد در عالم کثرت، که خزانه قوایل و نعمت‌هاست همگی همان سان که ختم حفظ می‌کند خزان را، "و ما دامی که ختم پادشاه بر آن است احدی جسارت گشودن آن را ندارد مگر به اجازه او"، زیرا ختم صورت جمعیه الهیه و علامتی است که همان نقش فص (نگین انگشتر) است، که همان اسم اعظم است، و احدی از خصوصیات طبائع عالم که همان اسماء فاصل هستند جسارت گشودن آن را ندارند مگر به

إذنی خاص از الله بر مقتضای حکمتش، "پس، خلیفه قرار داد او را در حفظ عالم"، زیرا او مظهر أحق أعظم است، و الله باطن اوست، و حفظ می‌کند به إذن او و آنچه قرار داده شده است در دستش از مفاتیح آسمانی صورت عالم، "و عالم همیشه محفوظ است ما دامی که این انسان کامل در آن است"، زیرا خلیفه ظاهر است به صورت مستخلف در حفظ خزائن او، و الله حفظ می‌کند صور خلقش در عالم را با صورت او، چه آن [صورت] طلسم حفظ است از حیث مظهریتش برای آسماء او و واسطه تدبیرش است با ظهور تأثیرات آسماءش در آنها.

"آیا نمی بینی او را که چون برود و جدا گردد از خزانه دنیا، باقی نماند در آن آنچه حق گنجینه کرده بود در آن، و خارج شود آنچه در آن است، و بپیوندد بعضی از آن به بعضی دیگر آن (در هم و بر هم شوند امور)، و امر منتقل شود به آخرت، و ختمی (مهری) باشد بر خزانه آخرت، ختمی ابدی [سرمدی]؟!، یعنی زایل شد به خاطر آن که نشأت عنصری دنیوی تحمل دوام حفظ را ندارد، و باقی نماند در آن آنچه گنجینه فرموده بود از علوم و معارف کلی و جزئی و أخلاق إلهی، و نشأت روحانی‌اش، یعنی فطرت اولی‌اش، مفارقت کردش با خراب دنیای‌اش، یعنی نشأت صوری‌اش، و پیوست جزء روحانی به روحانیات در حضرات، یعنی برارخ علوی و آنچه فوق آن است، و جسمانی، هر جزء‌اش به کل خود از جسمانیات، و منتقل شد عمارت به آخرت، یعنی عوالم روحانی یا نشأت دوم در قیامت.

قول او، بنابراین، هر چه از اسماء الهی در صور (صورت) الهی است در این نشأت انسانی ظاهر شد، و بدست آورد رتبه احاطه و جمع را با این وجود، و با آن إقامة حجت شد برای الله- تعالی- بر ملائکه. پس، خود را باش (بپای خود را) که خدا پندت داد با غیر تو، و بنگر از کجا آمد آنچه آمد بر سر آن که آمد" یعنی حج گزارد آن که حج گزارد و گریست آن که گریست، [معنای آن] ظاهر است، و اصل "أَبِي عَالِيَةٍ"، یعنی هلاک کرد او را، و بکار می‌رود در هر مکروهی.

3- شرح مختصر و مزجی مهانمی: شیخ علاء الدین علی بن أحمد مهانمی (متوفی ۸۳۵ ه ق) در شرح خود بر فصوص الحکم تحت عنوان "خصوص النعم فی شرح فصوص الحکم" (ص ۷۸-۷۷) چنین آورده است:

"و نامید او را"، یعنی آن یاد شده را که آدم باشد، "خلیفه بدین خاطر"، یعنی به خاطر حفظ کردنش گنجینه‌های عالم را با وجود احتجاب حق از آنها، مثل حفظ حق آنها را بدون حجاب، و این همان کار خلیفه است در مدینه (شهر، کشور) هنگام غیبت پادشاه از آن، و بدان اشاره فرمود با قول خود، "زیرا او"، یعنی آن یاد شده، که آدم باشد، "حافظ خلقش است به توسط خود (او)"، که صدر تجلیات اسماء اوست با مقصود از آنها بودن، و او محتاج آنهاست از آن حیث که آنها مقدمات یا متممات او هستند، "همان گونه که حفظ می‌کند ختم (مهر)"، یعنی مهر پادشاه با نقش نگین انگشتر خود، "خزائن را"، نه از آن حیث که او ختم است بلکه از آن حیث که او قائم مقام حضور پادشاه است، "و ما دامی که ختم پادشاه بر آن است احدی جسارت گشودن آن را ندارد" برای بیرون آوردن آنچه در آنهاست از گنج‌ها، "مگر به اجازه او"، همین‌سان، مادامی که ختم حق بر گنجینه‌های عالم است، احدی جسارت نخواهد داشت از بیم اسماء قهری و مظاهر آنها، بر گشودن گنجینه‌های عالم برای بیرون آوردن آنچه در آن است مگر به اجازه اسم اعظم، که ربّ انسان کامل است. پس، چون او را استعداد ختم بودن بر خزائن عالم است، "خلیفه قرار داد او را در حفظ عالم" به تدبیر نمودش او را با آنچه تحقق یافته است به او از حقایق آسماء إلهی لطیفی، "و همیشه عالم" دنیوی "محفوظ است" از هلاک کلی، "ما دامی که در آن است این انسان کامل"، که مهری است بر گنجینه‌های عالم دنیا.

سپس استدلال فرمود بر حفظ عالم به سبب او با قول خود:

"آیا نمی بینی او را"، یعنی انسان کامل را، "که چون برود" از عالم دنیا، "و جدا گردد" مهرش "از خزانه دنیا، باقی نماند در آن آنچه حق گنجینه کرده بود در آن" به خاطر گستاخی آسماء قهریه و مظاهرشان بر گشودن آن، "و خارج شود (إخراج- ن) آنچه در آن است" سوی عدم یا سوی برزخ یا سوی آخرت، "و بپیوندد بعضی از آن به بعضی دیگر آن"، در خروج، و شکافته شود آسمان، و محو شوند ستارگان، در هم آمیخته شوند دریاها، و ریزه ریزه شوند کوه‌ها، در هم کوبیده شود زمین، و مدهوش شوند حیوانات "و امر منتقل شود" یعنی امر تجلی إلهی بر سبیل جمعیت و تفرقه هر دو [با هم]، "په آخرت" به سبب انتقال انسان کامل سوی آن، "و ختمی (مهری) باشد بر خزانه آخرت" تا حفظ کند آن را، "ختمی ابدی؟!، به سبب عدم انتقالش به عالمی وراء آن.

و چون انسان کامل محلّ نقش جمعیت إلهی است، "بنابراین، هر چه در صورت الهی است" از ظهورش "با اسماءش" (از اسماء الهی- ن)، "در این نشأت انسانی ظاهر شد، و بدست آورد" این نشأت "رتبه احاطه" با اسرار کائنات "و جمع" آنچه را پراکنده است از اسماء إلهی در عالم، "با این وجود"، که همان صورت وجود حق و خلق است با هم، "و با آن" یعنی با محیط و جامع بودنش، "إقامة حجت شد" یعنی حجت " [حق] [برای الله- تعالی-] بر ملائکه"، که از روی اعتراض گفتند، "أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُسَبِّحُ فِيهَا وَ يَسْتَفِيكُ الدِّمَاءَ" (۲:۳۰ البقرة) (آیا می‌آفرینی در آن کسی را که افساد کند در آن و بریزد خونها را)، "و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ" (۲:۳۱ البقرة) (و آموخت بآدم همه نامها را پس عرضه کرد ایشان را بر فرشتگان)، پس حجت آورد بر آنها با جمع کردن او اسماء إلهی و کونی را با آگاهی بر اسرار و خواص آنها بعد تحقق به آنها. سپس

فرمود به آنها بعد اِلْزَامِ حَجَّتِ، "إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تُكْتُمُونَ" (البقرة ۲:۳۳) (به درستی، من می‌دانم نهانی آسمان‌ها و زمین را، و می‌دانم آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌دارید)، و چون حَجَّتِ حَقَّ قائم است بر هر که نزاع کند با او هر چند رسیده باشد به مقام ملائکه، "پس، خود را باش (پای خود را)" از منازعت با او، "که خدا پندت داد با غیر تو" با اِقَامَهُ حَجَّتِ بر غیر تو، و توبیخ او، و این چنین حفظ کن خود را از مخالفت با او، که خدا پندت داد با آنچه غیر تو انجام داد، که اِبْلِيسَ و پيروان او باشند، "و بنگر چه گونه هلاک شد" با هلاکتی کلی، "آن که هلاک شد" (از کجا لغزید آن که لغزید)، که همان اِبْلِيسَ بود که مخالفت امر او کرد، و حبط شد عمل هشتاد هزار سال او برای حَقَّ با آن همراه ملائکه، و اِخْرَاج شد از زمره ملائکه تا آنجا که پیشگام اَشْقِيَاء شد و پیشوای آنان شد.

4- اشاره: در سرّ این که چه گونه خلیفه خدا مانع جسارت اسماء قهریّه و مظاهر آنها است در گشودن خزاین الهی بدون اِذْن، این گفتار شمس تبریزی (مقالات شمس، ت، مدرس صادقی، ص ۶۲-۶۱) اشارتی است بدان: آن یکی به یکی شمشیر هندی آورد، و گفت، "این شمشیر هندی است!" گفت که "تیغ هندی چه باشد؟"

گفت، "چنان باشد که بر هر چیز که بزنی، آن را به دو نیم کند."

گفت، "الصوفی این الوقت. بر این سنگ که ایستاده است بی‌آزماییم!"

شمشیر برآورد و بر سنگ زد. شمشیر دو نیم شد.

گفت که "تو گفتی که شمشیر هندی آن باشد به خاصیت که بر هر چه زنی، دو نیم کند؟!"

گفت، "آری، اما اگرچه شمشیر هندی بود، سنگ از او هندی‌تر بود."

موسی از فرعون فرعون‌تر بود، آن ولی بود اما این از او ولی‌تر بود.

و نیز در این غزل از مولانا:

وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم
هم آب بر آتش زرم هم باده‌هاشان بشکنم
تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم
بشکسته بادا پشت جان گر عهد و پیمان بشکنم
تا گردن گردن کشان در پیش سلطان بشکنم
چون اصل‌های بیخشان از راه پنهان بشکنم
گر ذره‌ای دارد نمک گیرم اگر آن بشکنم
گویی که میدان نسپرد در زخم چوگان بشکنم
گشتم حقیر راه او تا ساق شیطان بشکنم
گر در ترازویم نهی می‌دان که میزان بشکنم
پس تو ندانی این قدر کاین بشکنم آن بشکنم
دربان اگر دستم کشد من دست دربان بشکنم
گردون اگر دونی کند گردون گردان بشکنم
گوشم چرا مالی اگر من گوشه نان بشکنم
جامی دو بر مهمان کنم تا شرم مهمان بشکنم
گر تن زرم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم
من لایابالی وار خود استون کیوان بشکنم

باز آمد چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
هفت اختر بی‌آب را کاین خاکیان را می‌خورند
از شاه بی‌آغاز من پران شدم چون باز من
ز آغاز عهدی کرده‌ام کاین جان فدای شه کنم
امروز همچون آصفم شمشیر و فرمان در کفم
روزی دو باغ طاغیان گر سبز بینی غم مخور
من نشکنم جز جور را یا ظالم بدغور را
هر جا یکی گویی بود چوگان وحدت وی برد
گشتم مقیم بزم او چون لطف دیدم عزم او
چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم
چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی
گر پاسبان گوید که هی بر وی بریزم جام می
چرخ ار نگردها گرد دل از بیخ و اصلش برکنم
خوان کرم گسترده‌ای مهمان خویشم برده‌ای
نی نی منم سرخوان تو سرخیل مهمانان تو
ای که میان جان من تلقین شعرم می‌کنی
از شمس تبریزی اگر باده رسد مستم کند
و هم چنین حافظ می‌فرماید:

تنها جهان بگیرد بی‌منت سپاهی
پادشاهان ملک صبحگهیم
جام گیتی نما و خاک رهیم
بحر توحید و غرقه گنهیم
ماش آیینه رخ چو مهیم
ما نگهبان افسر و کلیم
که تو در خواب و ما به دیده گهیم
روی همت به هر کجا که نهیم
دوستان را قبای فتح دهیم
شیر سرخیم و افعی سیهیم

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
گر چه ما بندگان پادشهییم
گنج در آستین و کیسه تهی
هوشیار حضور و مست غرور
شاهد بخت چون کرشمه کند
شاه بیدار بخت را هر شب
گو غنیمت شمار صحبت ما
شاه منصور واقف است که ما
دشمنان را ز خون کفن سازیم
رنگ تزویر پیش ما نبود

وام حافظ بگو که باز دهند

کرده‌ای اعتراف و ما گوئیم

5- **گزیده‌ای از شرح قیصری:** اینک گزیده‌ای از شرح حسین خوارزمی (۷۳-۶۶) که ترجمه آزاد شرح داود قیصری است:

یعنی: مسمی گشت کون جامع به اسم انسان و خلیفه، اما تسمیه او به اسم انسان از دو جهت است: یکی عموم نشأت و حصر او حقایق مفصله را در عالم، چه انسان یا مأخوذ باشد از انس، یا از نسیان. اگر مأخوذ از انس باشد، این معنی در انسان حاصل است، چه او مجمع اسماء و مظاهر اسماء است. و از او ایناس حقایق اعنی ابصارش میسر است در نشأت جسمانی و روحانی و مثالیّه برای احاطه نشأت او مر مذکورات را. و اگر از نسیان مأخوذ باشد به حکم اتصاف او به وصف "كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" (۵۵:۲۹ الرَّحْمَن) ممکن نباشد وقوف او در شأن واحد، بلکه بعد از توجه به بعضی اشیاء چون اشتغال به غیر او نماید وصول از اول بحصول پیوندد که معبر است به نسیان. و این نیز مقتضای عموم و احاطه نشأت اوست که اگر محیط نبودی چون دیگر موجودات، منوال واحد و نسق معین داشتی.

و بر هر وجهی کون جامع را انسان خواندن از برای مناسبت است در میان اسم و مسمی. وجه دوم در تسمیه او به انسان، آن که این کون جامع مر حق را به منزله انسان عین است. اعنی نسبت او با حق چون نسبت مردمک چشم است با چشم، و نظر بدو حاصل است، و اوست که معبر است به بصر. و چنانکه مقصود اصلی از چشم انسان عین است، چه نظر بدو است، و مشاهده عالم ظاهر، که صورت حق است، از اوست.

همچنین انسان نیز مقصود اولی از همه عالم اوست، چه بدو ظاهر می‌شود اسرار الهیّه و معارف حقیقیّه که مقصود حقیقی است از خلق، و به واسطه او اتصال می‌یابد اول به آخر، و کمال می‌پذیرد مراتب عالم باطن و ظاهر.

و در این کلام که انسان را به منزله انسان عین حق داشت، اشارت است به نتیجه قرب فرایض که بدین قرب انسان "سمع" و "بصر" حق شود، و حصول این سعادت انسان کامل را بعد از فنای اوست از ذات خویش و بقای او به حق در مقام فرق بعد الجمع. و رتبت این عالی‌تر است از نتیجه قرب نوافل که حق سمع و بصر عبد شود، چون صفات عبد فانی گردد. پس انسانی که حق را به منزلت انسان عین باشد غیر انسان کامل نتواند بود. و هم از این روی که انسان کامل به اعتباری واسطه است در میان حق و عالم، به منزلت انسان عین است که واسطه [است] میان رائی حقیقی و مرئی. و هر آینه از این تقریرات سر "حسنات الأبرار سیئات المقرّبین" بر تو منکشف گردد، و لمّیت معاتب شدن آدم به اندک زلت روشن شود، آری. بیت:

[گرچه یک مو بد گنه کو جسته بود / لیک آن مو در دو دیده رسته بود]

بود آدم دیده نور قدیم / موی در دیده بود کوه عظیم [مولانا دفتر دوم مثنوی]

... چون بیان این معنی بنقدیم رسید که انسان کامل حق را به منزلت انسان عین است، لمّیت آن را بیان می‌کند که بدین انسان کامل نظر کرد حق سبحانه و تعالی به سوی خلق. پس رحم آورد بر ایشان.

و در این کلام اشارت است بدان که سبب ایجاد عالم و بقای او و واسطه ظهور کمالاتش در ازل و ابد و دنیا و آخرت انسان کامل است. اما در علم چون حق تعالی تجلی کرد به ذات خود مر ذات خود را، و مشاهده کرد در ذات خویش جمیع صفات و کمالات خود را، خواست تا صفات و کمالات خویش را مشاهده کند در حقیقتی که او به منزلت آیینه باشد. چنانکه در اول فص مذکور شد.

پس همه حقایق عالم به وجود او در علم، وجود اجمالی یافت به واسطه اشتغال حقیقت محمدیه مر حقایق عالم را از روی مشابهت او مر مرتبه الهیّت را که جامع همه اسماء است. بعد از آن ایشان را در حضرت علمیت وجود تفصیلی داد تا اعیان ثابته گشتند.

اما در عین بحسب وجودات این حقایق اول موجودی که کسوت ایجاد پوشید، عقل اول بود که نور محمدی است، چنانکه خبر "اول ما خلق الله نوری" از آن خبر می‌دهد. و این خلق متضمن جمیع موجودات بود، و حق را علم بدان متعلق، لا جرم بعد از عقل اول این موجودات معلومه متضمنه را از علم به عین آورد تا وجود خارجی مطابق وجود علمی باشد.

اما به حسب کمالات این حقایق چون حق سبحانه قلب انسان کامل را آیینه تجلیات ذاتیه و اسمائیه گردانید تا اول بر او تجلی کند، و به واسطه او بر عالم آثار تجلی فایض گردد، چنانکه نور بر آینه افتد، و بطریق انعکاس شعاع آن نور بر آن چه در مقابل آینه است، مستفیض شود، لا جرم بدین تقدیر مقرّر شد که اعیان خلق عالم و کمالاتش در علم و عین به واسطه انسان کامل است. و چون مقصود اول و مراد اصلی به منزلت علت غایی از مکونات وجود انسان بود، وجود خارجی او مستدعی ایجاد حقایق بود، لا جرم اجزای عالم اول ایجاد کرده شد تا انسان در آخر به وجود آید. و حدیث قدسی از این معنی خبر می‌دهد که "لولاك لما خلقت الأفلاك".

و این شهود ازلی و ایجاد علمی و عینی عبارت است از نظر به سوی ایشان، و معبر است به افاضه رحمت رحمانیه مجمله و رحیمیه مفصله بر ایشان، چه همه کمالات مترتب است بر وجود و تابع است مر او را. پس رحمت اصلیت وجود است، و جمیع انواع رحمت و سعادات دنیویّه و اخرویّه تابع او.

... پس او انسان حادث است به جسد، که نشأت عنصریه او مسبوق به عدم زمانی است، و ازلی است به روح و حقیقت که عین او در علم حق ازلی است، و پیدا شده دایم ابدی است از آن که باقی به بقای موجد خود است در دنیا و آخرت. و "کلمه

فاصله است که تمییز می‌کند حقایق را و تفصیل می‌نماید آن چه را ذات او محتوی است به ظاهر شدن در علم و عین، بحسب غلبه بر صفتی در صورتی که مناسب اوست.

و **"کلمه جامع"** است در میان حقایق الهیه کونیه. و نیز جامع است از روی باطن و ظاهر در میان اسماء و مظاهرش. ... پس تمام شد عالم به وجود خارجی این کون جامع، از آن که روح عالم است وی را و متصرف در وی. و شك نیست که کمال تن تمام نمی‌شود مگر به روحی که تربیت او کند، و از آفاتش نگاه می‌دارد.

و تأخر نشأت عنصریه او در وجود عینی خارجی از آن جهت است که چون او حقیقت متضمنه به جمیع کمالات و جامع همه حقایق بود، واجب شد که همه حقایق پیش از وجود او در خارج ایجاد کرده شود تا در حالت تنزلاتش بر این حقایق مرور واقع شود، تا متصف گردد به معانی آن حقایق در همه طوری از اطوار روحانیات و سماویات و عنصریات، تا غایتی که ظاهر شود در صورت نوعیه و حسیه‌اش، و معانی نازله را نیز از حضرات اسمائیه چاره نیست مرور بر این وسایط، تا غایتی که واصل شود به انسان و تکمیل کند [خود را].

و این مرور از برای تهیه استعداد اوست مر کمالاتی را که لایق او باشد، و از برای اشهاد و اطلاع او بر هر چه خلافت او بر آن خواسته شده است. و اگر این مرور نبود، [۱۵- پ] کاملان را عروج میسر نگشتی. چه خاتمه مشابه سابقه است، و بدین مرور و عروج تمام می‌شود حرکت دوریه معنویه.

پس انسان به نسبت با عالم چون فص است به نسبت با خاتم، که این فص محل نقش و علامت اوست، و ملك بر خزانه خویش بدو ختم می‌کند.

و بیان مشابهت آن که فص گاهی جزوی از خاتم می‌باشد که آن محل نقش است، و گاه جوهری دیگر ترکیب کرده شده در خاتم، تا بعد الفراغ جز وی گردد از او. و همچنین انسان نیز به اعتباری از عالم است و به اعتباری دیگر عالمی علیحده، و او [راست] شأنی خاصه، چه انسان اگر چه نوعی از حیوانات است و آخر آن چه دایره وجود بدو منتهی شود اوست، تا جوهر گرانیامیه خزانه وجود و مفتاح أبواب کرم وجود و قبله هر شاهد و مشهود اوست، و محل نقش جمیع اسماء الهیه و حقایق کونیه است، و خزاین الهی را ختم و حفظ به واسطه اوست. و بدین اعتبار حق سبحانه و تعالی او را خلیفه خواند که، "إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً" (۲:۳۰ البقرة)....

تعلیل خلیفه بودن انسان کامل می‌کند که ملك چون خواهد که در حالت غیبت خویش حفظ خزانه خود کند، ختم بر آن خزانه نهد تا هیچ احدی در او تصرف نتواند کرد، و خزانه محفوظ ماند. و این مهر محافظت خزانه بخلافت کند نه به اصالت. همچنین حق سبحانه و تعالی در حالت استتار مظاهر اسماء و صفات خویش از روی غیرت حفظ خلق به انسان می‌کند، و پیش از استتار و اختفا و اظهار خلق حافظ خود بود، و از برای محافظت انسان عالم را بوجه خلافت، تسمیه کرده شد به خلیفه.

و معنی حفظ او عالم را آن است که حق تعالی در آینه دل این کامل تجلی می‌کند، و عکس انوار تجلیات از آینه دل او بر عالم فایض می‌گردد، و به وصول آن فیض باقی می‌ماند، و تا این کامل در عالم باقی است، استمداد می‌کند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیت و رحیمیت [را] به واسطه اسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای اوست. پس عالم بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ می‌ماند ما دام که در وی این انسان کامل هست. پس هیچ احدی از حقایق عالم و ارواح بر فتح خزاین الهیه تجاسر نتواند نمود و تصرف در وی نتواند کرد، مگر به اذن این کامل که او صاحب اسم اعظم و رابطه تربیت عالم است.

پس هیچ معنایی از معانی از باطن به ظاهر بیرون نیاید مگر به حکم او، و هیچ چیز از ظاهر به باطن نرسد مگر به امر او، اگر چه این کامل در حالت غلبه بشریت نداند، لا جرم او برزخ است در میان بحرین و حاجز بین العالمین. و قول او سبحانه که می‌فرماید، "مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ" (۱۹-۲۰ : ۵۵ الرحمن) ، اشارت است بدین، آری. بیت:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای، هر چه هستی توئی

... تعلیل و استشهاد است مر آن قول را که عالم محفوظ است ما دام که انسان کامل در اوست. نمی‌بینی که چون زایل گردد و مفارقت کند از خرابه دنیا و انتقال کند به آخرت، و در افراد انسانیه کسی نماند که متصف باشد به کمال او و قایم مقام تواند بودن، منتقل شود، با او خزاین الهی به سوی آخرت، چه مجموع کمالات دایم و محفوظ نبود مگر به وجود او. چون او منتقل شود، در خزانه دنیا نماند آن چه از کمالات حق تعالی در خزانه عالم نهاده بود، چه حافظ وجود خزاین او بود، و تجلی حق که موجب بقا است بر عالم دنیوی جز به واسطه او نبود. لا جرم به انتقال او منقطع شود از عالم، امدادی که موجب بقای وجود و کمالات اوست. پس منتقل شود دنیا در حالت انتقال او، و بیرون آید آن چه در خزانه دنیا بود از کمالات و معانی. پس سماء را انفطار و کواکب را انتشار و ارض را اندکاک و جبال را تسییر و شمس را تکویر طاری شود، و دنیا زوال پذیرد، و دار آخرت به نقل خلیفه سوی او، زیب و زیور عمارت گیرد، و آن چه در ظاهر موجود بود از معانی و حقایق به اصل خود، که در باطن است، ملحق شود، و امر الهی به سوی آخرت منتقل شود، و این کامل ختم و حافظ گردد بر خزانه آخرت، ختمی ابدی.

و این است معنی آن چه گفته می‌شود: قرآن برداشته خواهد شد به آسمان، از آن که خلق کامل است. چنانکه عایشه- رضی الله عنها- گفت: "و كان خلقه القرآن و الكتاب المبين الإلهي". قال- رحمه الله:-

أنا القرآن و السبع المثاني
و روح الزّوج لا روح الأواني
فؤادي عند مشهودي مقيم
يشاهده و عندكم لسانی

و قال أمير المؤمنين- كرم الله وجهه:-

و أنت الكتاب المبين الذي
بأحرفه يظهر المضمّر

و در خبر آمده است که حق- سبحانه و تعالی- علم را از عالم بر می‌دارد به انتزاع علما، تا چون در روی زمین عالمی نماند که مسأله علمی داند، و درویشی نماند که "الله الله" گوید قیامت بر آن قوم قایم گردد.

و ختم بودن کامل بر خزانه آخرت دلیل است بر آن که تجلیات الهیّه و اهل آخرت را به واسطه "کامل" است، چنانکه در دنیا. و کمالاتی که به واسطه کامل در نشأت اخرویه بر حقایق موجودات فایض گردد، نسبت به کمالات دنیویّه ندارد. و قد جاء في الحديث الصحيح: "انّ الرّحمة مائة جزء، جزء منها لأهل الدّنيا و تسعة و تسعون لأهل الآخرة".

... یعنی: چون از انسان خلیفه پرداخت، و او را بر خزانه دنیا و آخرت خاتم ساخت، همه آن چه در صورت الهیّه بود از اسماء، ظاهر شد در نشأت انسانیّه که جامع است در میان نشأت عنصریّه و روحانیّه و جمیع کمالات بالفعل در او بظهور پیوست.

و شیخ صدر الدین قونوی- قدّس سرّه- در "مفتاح الغیوب" آورده است: از علامات کمال آنست که قادر باشد بر احیاء و اماتّه. ...

6- ادامه شرح جندی بر فص آدمی: مؤیدالدین جندی در شرح فصوص خود (ص ۱۸۱-۱۷۸) چنین آورده است:

... شیخ- رضی الله عنه- فرمود که او "محل نقش و علامتی است که پادشاه با آن ختم (مهر) می‌کند گنجینه خود را و او را خلیفه نامید بدین خاطر زیرا او- تعالی- حافظ خلقش است همان گونه که حفظ می‌کند ختم (مهر) خزائن را، و ما دامی که ختم پادشاه بر آن است احدی جسارت گشودن آن را ندارد مگر به اجازه او. پس، خلیفه قرار داد او را در حفظ عالم، و عالم همیشه محفوظ است ما دامی که این انسان کامل در آن است".

این عبد- که خدا او را تایید فرمود به خود- می‌گوید: "نقش فصّ" همان کلام محتوی حکمتی است که اقتضای وجود عالم را بر ترتیب مشهود و نظام موجود دارد.

و "علامت" خصوص مقام محمدی است از آن حضرتی که از آن است به حسب آن تنزل حکمت خاص آن فصّ، چه قلب هر نبی کامل همان محلّ نقش حکمت است، و علامت خصوص حکمت محمدی الهی است از آن اسمیکه استناد بدان دارد حکمت او که نازل شده بر اوست، و علامت این حکمت الهی حدیث جمع جمیع تجلیات آسمانی است، و به توسط آن ختم (مهر) می‌کند پادشاه با قوت و شدت خود. پس، سدّ نمی‌شود خللی که اقتضای آن را دارد تفرقه مبینتی که در حقائق عالم است از خصوصیتی که با آنها تمایز می‌یابد بعضی از آنها از بعضی مگر با حدیث جمع، که جامع شکاف آن است، و موجد تفرقه جمع آن، و با آن قوت می‌یابد بر حفظ خزائن عالم در آن، و با آن ساری می‌شود سرّ حدیث جمع نفسی رحمانی با تجلی وجودی احسانی، و جمع بین حقائق متبوع و توابع، و نسبت‌های ملزوم و لوازم و عوارض و لواحق‌شان بعد تمییزات ذاتی‌ای که در عالم معانی داشتند از حضرت علم ذاتی. پس، چون جمع کرد آنها را وجود واحد در این مثانی (پای گردها) و معانی، و بست شکافش را، و گشود ژولیدگی و جمعیّت را، حفظ شدند همه عوالم ما دامی که خزائن مختوم هستند به ختم علامت حدیث جمع که ویژه حکمتی است که نقش معنوی اش محیط است به جمیع نقوش حکمی تفصیلی، و آن علامت عبارت است از انسان کامل، که همان حدیث جمع جمیع جمعیات است، زیرا او اسم اعظم است، و اسم اعظم علامتی است بر مسمای خود، و او ظاهریت اینتیه الهیه است، و الله هویت و باطن او، و برای همین، او را خلیفه نامید زیرا خلیفه ظاهر است به صورت مستخلف خود در حفظ خزائن او، و الله- تعالی- همان حافظ خلق خود است با ختم زدنش بر خزائن خود، و ما دامی که این ختم احدی جمعی بر آنهاست مسلط نگردد بر فتح آنها حقائق مابین و متمایزی که در در حقائق خزائن عالم است مگر به إذن الله. پس، چون إذن دهد به این خاتم انسانی کمالی احدی جمعی به خروج از دنیا، و امر فرمایدش به انفکاک از جزئیّت (جزینه- ظ) آنها به دیگری، به انتها رسد جزئیّت (جزینه- ظ) و خارج شود از آن سکینه.

و اما جزئی (جزینه- ظ) نامیدن عالم، چون در شرح خطبه [شیخ] یاد کردیم که حقائق عالم- قابل تعینات تجلیات وجودی هستند با خصوصیات‌شان- و آنها همان هستند که تحقق یافته‌اند بدانها حقائق اسماء و صفات، که همان خزائن نعمت‌ها و بخشش‌ها باشند، و از آنها و از حضرات آنها، برکات تنزل می‌کنند. پس، حقائق عالم خزائن این خزائن آسمانی هستند، و پیوسته خزائن عالم محفوظ هستند ما دامی که انسان کامل در آن است. فهم کن!

شیخ- رضی الله عنه- فرمود، "ایا نمی بینی او را که چون برود و جدا گردد از خزانه دنیا، باقی نماند در آن آنچه حق گنجینه کرده بود در آن، و خارج شود آنچه در آن است، و ببینند بعضی از آن به بعضی دیگر آن (در هم و بر هم شوند امور)، و امر منتقل شود به آخرت، و ختمی (مهری) باشد بر خزانه آخرت، ختمی ابدی؟!"

این عبد می‌گوید: بدان که دار وجود واحد است، و انقسام آن به دنیا و آخرت به نسب به توسل، زیرا آن دو دو صفت برای نشأت انسانی هستند. نزدیکترین نشأت وجودی عینی آن نشأت عنصری است، و آن همان دنیا است به خاطر دنووش (نزدیکی‌اش) [دناءتش (پستی‌اش) ن] به نسبت به نشأت نوری الهی آن، یا به خاطر دنووش به فهم انسان حیوان. و چون نشأت انسانی کلی در دنیا دو نشأت است: نشأت فرقانی تفصیلی، و نشأت اُحدی جمعی قرآنی، و این نشأت دنیای کثیف است، و صورتش مقید سخیف (سبک) از ماده جامع بین ظلمت و نور، که در به آمیخته است کدورت‌ها غصه‌ها و محنت‌ها با نوریت سرور، و آن هم چنین از قبیل نفس ناطقه است، و نفس ناطقه از [حیث] بعض قوای خود، قوه‌ای عملی است، و آن ذاتی است برای آن، و با آن خدا عمل می‌کند به خاطر آن در هر نشأتی و موطنی صورتی هیكلی را که نازل می‌فکند در آن معانی‌اش را، و ظاهر می‌نماید قوا و خصائص و حقائقش را با آن، و حفظ می‌کند، و نگه می‌داردش، و این نشأت جامع بین نور و ظلمت است، که اقتضای دوام را بر نظام و قوام ندارد، و باید خلل یابد و منقطع گردد، چرا که قوای مزاج عنصری او غیر وافی است، و برای جمیع آنچه در نفس است از حقائق و دقائق کافی نیست، و این حقیقت بر عقول منور صافی خافی (پوشیده) نیست، زیرا در نفس حقائقی است که ظاهر نمی‌شود با این نشأت عنصری ثقیل، مثل صورت روحانی نورانی لطیف ملائم روح بودنش، و خصائص به حسب روح است، نه به حسب مزاج، به خلاف این نشأت عنصری سفلی ثقیل، چه روح و نفس در آن به حسب آن هستند، و هم چنین خواص و حقائق آن دو. پس، چون این نشأت وافی نیست برای آن به خاطر از ماده متناظر متضاد و هیولی متباین متخالف بودنش، و حاصل شده است برایش، بحمد الله، در مدت عمرش، که در آن عمران می‌کرد زمین جسدش را با اخلاق فاضله، و ملکات الکامله و علوم و اعمال صالح حاصل کننده کمال فعلی، و جمیع آنچه بالقوه است برایش بالفعل شود، الله- تعالی- انشاء می‌فرماید از قوه عملی ذاتی برای نفس [آنچه را] که چون جدا گردد از خزانه دنیا، و خدا قبض فرماید سوی خود (لبه انوار اسماءش را- که همان حقائق خزائن نعمت و آلاء الهی هستند، و اسرار خزائن مذکورش- قبضی یسیر (گرفتنی آسان)، بازگرد آورده شوند انوار تجلیات سوی حضرات، و ارواح جزئی مدبّر سوی کلیات ارواح آسمان‌ها، و هر فرعی در این نشأت بپیوندد به اصل خود، که از آن برانگیخته شده بود، و باقی نماند در آن مخزونات نعمت‌های اسرار و انوار، و آرزاق احکام و آثار به خاطر اختلال قابل، و زوال مظهر زائل- چنانچه یادآور شدیم-، [انشاء شود] صورتی اخراوی روحانی ملائم نفس ناطقه در جمیع افعیل و خصائص‌اش، به حسب آن، از ماده‌ای روحانی که حاصل شده است برای نفس از آن اخلاق و اعمال و قوا و ملکات صالحه، و ظاهر شود با حقائق و خصائص و آثارش در آن صورت، ظهوری که اقتضای دوام تا ابد را دارد، بدون مقید بودن به اجلی معین و آمد معین واحدی، چرا که ماده‌اش روحانی وحدانی نوری است، به خلاف این نشأت عنصری ثقیل مظلومی که حاصل است برای نفس از عناصر مختلف متباین متضاد، که برای حقائق‌اش اقتضای انفکاک را دارد اگر نمی‌بود جمع اُحدیت جمع نفسی نفسی برای آن با حیات روحی نوری باقی. پس، آن نشأت روحانی اقتضای بقاء و دوام را دارد به خاطر رسوخ حقائق و اصول روحانی‌اش در جوهر روح، مرادم اخلاق و اوصاف و صفات و علوم و دوام تجلی نفسی الهی است در آن. پس، چون امر منتقل شود به آخرت، و نفوس و ارواح انسانی ظاهر شوند در صور روحانی برزخی و مثالی و حشری خود، و غلبه کند روحیت علی بر صوریت، و نوریت بر ظلمت، و حق خزینه کند اسرار و انوار و حقائق را در آن صور اخراوی، "وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهيَ الْحَيَاةِ" (۲۹:۶۴ العنکبوت) (و به درستی، سرای آخرت هر آینه همان سرای زندگانی است)، انسان باشد با اُحدیت جمع خود ختمی (مهری) بر آن نشأت اخراوی تا ابد. فهم کن!

او- رضي الله عنه- فرمود، "بنابراین، هر چه از اسماء الهی در صور (صورت) الهی است در این نشأت انسانی ظاهر شد."

مراد او - رضي الله عنه-، [ظهور] بر وجه افضل اکمل است، چه ظهور حقائق آسمانی در صور کلی اُحدی جمعی کمالی ظهوری است جمعی اُحدی کمالی، به خلاف ظهورشان در صور تفصیلی فرقانی، چه ظهورشان در آنها متفرق تفصیلی است، به معنی آن که ظهور حقائق آسمانی الهی در هر کل کاملی کامل جمعی اُحدی کلی است به حسب مظهر اجمع الأکمل، و ظهورشان در هر جزئی از عالم جزئی است به حسب آن همان‌سان. و ظاهر نشده است در اکثر اجزاء عالم اکثر اسماء، تا چه رسد ظهور تام در کمال خودشان، و آن در اسماء مخصوص به انسان است، و ظهورشان در انسان تام بر وجه اکمل است.

او - رضي الله عنه- فرمود، "و بدست آورد رتبه احاطه و جمع را با این وجود، و با آن اقامه حجت شد برای الله- تعالی- بر ملائکه."

مراد او - رضي الله عنه-، قول خدای- تعالی- است که فرمود، "إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" (۲:۳۰ البقرة) (همانا من می‌دانم چیزی را که نمی‌دانید)، [و قول خدای تعالی] "أَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ" (۳۲:۳۳ البقرة).

او - رضي الله عنه- فرمود، "پس، خود را باش (بپای خود را) که خدا پندت داد با غیر تو، و بنگر از کجا آمد آنچه آمد

بر سر آن که آمد." **بر سر آن که آمد.**
مرادش اِتیان معاتبت و توجّه مطالبت از سوی حقّ بر ملائکه در اعتراضشان بر حقّ و جرحشان بر آدم و ستودنشان
خویشتن است.